

- رباعی آری؛ غزل نه / یادداشتی درباره مجموعه‌شعر «بی‌نقابی» حمید درویشی**
- غزل را از خانه شروع کن! / نقدی بر دفتر غزل‌های «خوابی که آغازش تویی» سروده ناصر حامدی**
- هفته چند روز بود؟/ نگاهی به مجموعه‌شعر «هفته‌اگر هشت روز بود» اثر مجید سعدآبادی**

یادداشتی درباره مجموعه‌شعر «بی‌نقابی» حمید درویشی

رباعی آری؛ غزل نه

| **وارش گیلانی |**

غزل‌ها اغلب توصیفی و توصیف‌ها اگر چه تقریباً از جنس امروز است و کمتر نشانه‌هایی از تعبیر و توصیفات شعر دیروز در آنها یافت می‌شود اما شاعر مجموعه «بی‌نقابی» بشدت در دام تکرار تعبیر و توصیفات شعر امروز گرفتار است،مثل این نمونه‌ها:
«لنشین است مرا تلخ‌ترین حرف تو نیز شوکران از لب تو مثل شکر شیرین است»
«در روزگار عشق تو ای عابر غریب از آشنا چه زخم زبان‌ها شنیده‌ام!»
«خسته‌ام، طاقت ندارم بیشتر کاش می‌ماندی کنارم بیشتر»
«عده‌های تو و آزار یکی است گل من! خوی تو با خار یکی است»

کدام یک از ابیات بالا را پیش از این، نه‌تنها به این معنا و مفهوم، بلکه حتی به همین شکل، در اشعار شاعران امروز و حتی به نوعی شاعران دیروز ندیده‌اید؟ البته من ابیات مناسب‌تری را انتخاب کرده‌ام اما اغلب ابیات غزلیات این دفتر وضعی بهتر از این ندارند. بی‌شک شاعرانی که هنوز به استقلال شعری و زبانی نرسیده‌اند، دچار چنین مشکلی هستند اما مشکل حمید درویشی از این لحاظ حادث‌تر است. البته غزل‌های درویشی در کل خالی از زبان و حرف‌های او نیست؛ حرف‌هایی که باید درصد بسیار بالایی می‌داشت تا او را از این جنبه رهایی می‌داد. بی‌شک شاید یکی از دلایل گرفتار شدن او برآمده از محسوس شدنش با غزل امروز باشد اما این به‌خودی‌خود نه‌تنها عیب نیست، بلکه حسن هم هست؛ لیکن استفاده مستقیم از شعر دیگران کار را خراب می‌کند، همان‌گونه که برعکس بهره‌برداری از آنها به‌طور غیرمستقیم، قطعاً به قدرت، استحکام و زبان شاعر خواهد افزود. اما ملاحظت کار در همین‌جاست که یکی می‌خواند و به‌شدت چنان تحت‌تاثیر قرار می‌گیرد که از آن برای خود جنبه هم می‌سازد و دیگری از آن برای خود پری برای پرواز و رهیدن! درویشی هم اگر بخواهد می‌تواند با ابیاتی، پری برای رهایی بسازد:

که خزان با تو چنان اول فروردین است»
«البته مصراع اول که کاملاً تکراری است، می‌تواند با تازگی مصراع دوم به سمت تازگی کشیده شود. مصراع دوم هم به‌نوعی تکراری است؛ چون جملاتی نظیر «خزان با تو همچون بهار است» را بسیار شنیده‌ایم اما درویشی آن را جزئی‌تر، ملموس‌تر و بهتر ارائه داده و آن را به «اول فروردین» رسانده که نه‌تنها اول بهار است و شکوه دیگری دارد، بلکه زاینده هزار خاطره ناب هم هست، تنها به همین دلیل، شعر تازه و نو می‌شود؛ آری، تنها با دو کلمه و یک مضاف و مضافیه! «ای ناز تو اندازه خورشید زمستان زیبای لبهای تو با عنجه گل‌اوز»

شاعر در خطاب به دخترش این بیت را گفته؛ بیتی که با همه تازگی در تعبیر و تشبیهات، زبانی نو ندارد اما به‌طور کلی در زبان امروز و معاصر می‌گنجد آخر تعبیر بکر و ناب

الف. م. نیساری: دفتر غزل‌های «خوابی که آغازش تویی» از ناصر حامدی، دفتری کوچک است در ۶۱ صفحه، شامل ۳۸ غزل عاشقانه، چند شعری هم که شاعر درباره «شب قدر»، «اول حسین(ع)، امام(رضاع) و «روزه» سروده است. نگاهی عاشقانه دارد:

«اگر چه پای دل خستگان به بند تو باشد خدا دلی بدهد مورد پسند تو باشد»
ناصر حامدی، شاعری است که جامعه ادبی او را می‌شناسد؛ از کارنامه شعری او می‌توان به این امر رسید. ناصر حامدی ۴۲ ساله ۲ گزیده اشعار دارد به نام‌های «باشد برای بعد» از انتشارات تکا و گزیده ادبیات معاصر شماره ۵۹ از انتشارات نیستان و ۵ مجموعه‌شعر به نام‌های: «خوابی که آغازش تویی»، «شب دنباله‌دار»، «درخت سوخته در باران»، «قطار روم خراسان» و «چم به را».

ناصر حامدی تلاش دارد غزلش تازه باشد اما این تازگی را که شاعر نباید به قیمت هر تشبیه‌ا، استعارای ناقص، کمال‌نیافته، سست و نامربوط به دست آورد و ارائه دهد! تمام تعبیری را که شاعر در دوقلمون قدیم با قدرت و سلاامت زبان‌شان توانستند در اشعار خود ماندگار کنند و در واقع، از این راه شعرشان را به مقام کلاسیک‌شدن برسانند، سبب سازش تازگی نگاه و پشتوانه‌های معرفتی و ذوق سلیم‌شان بوده است؛ پشتوانه و ذوقی که تعبیر، تشبیهات، استعارات و در کل تخیل شاعر را سخت دچار استحکام و هارمونی می‌کند. و تو به عنوان مخاطب حیرت می‌کنی که این شاعر چگونه توانسته با تخیل خود پدیده‌های متفاوت و متضاد را در یک بستر، به رنگ و بوی هم درآورد. در واقع، شاعر با درستی و با ذوق سلیمیش می‌تواند در ایجاد و انجام انسجام و یگانه‌کردن اجزا، پدیده‌ها، اشیا و حتی افکار متفاوت و متضاد بکوشد و آنها را در بستر یگانگی آورد. و این یعنی اگر از بالا بنگریم، جهان متضاد و پراکنده پر می‌شود؛ از یگانگی، یکرنگی و انسجام؛ و عشق در این حال و جایگاه قابل‌تعریف، تفسیر و تاولیل است؛ پس شاعران چون عاشقان تنها کارشان این است که در شعر و زندگی عاشقی کنند و بس؛ چون همه‌چیز جهان جز این نیست.

حال اگر ناصر حامدی با این سابقه شاعری نتواند این هماهنگی را درک کند یا یک جاهایی سهل و سست از کنارش بگذرد، آن هم به این خیال که تازگی ورزیده و…دیگر خود شامه‌راه را گذاشته و از جاده‌خالی رفته!

یعنی چطور ناصر حامدی «ماهی

و تصویرهای شهودی و شگفتی آفرین شاعران بزرگ معاصر و امروز کجا و…!

و بیت ذیل که از تضاد کوچک‌باغ و بن‌بست، و از تضاد فراخی سرسبز و اصالت تا تنگنایی و دیوار و انتهایی راه، شباهت و استعاره‌ای متناسب و ظریف خلق کرده است:

«پاور نمی‌کنم که از آن کوچک‌باغ‌ها جایی رسیده‌ایم که بن‌بست عشق ماست»
درویشی در میان غزل‌های عاشقانه‌اش (دو-سه غزلش نیز عاشورایی بوده) بالطبع چند غزل خوب هم دارد اما عجیب است که از میان آن همه، تنها یک شعر دفاع‌مقدسی دارد که از همه غزل‌هایش بهتر، جاقفاده‌تر، نوتر و حتی تازه‌تر است؛ غزلی که به مناسبت سوم خرداد، سالروز فتح یا آزادسازی خرمشهر سروده است:

«بغض جنون حنجره‌ها را گرفت بارش خون پنجره‌ها را گرفت روشنی رویش آلا‌ه‌ها تیرگی منظره‌ها را گرفت عقل به دل‌ها هوس سلطه داد عشق ره سبطه‌ها را گرفت خون تو خورشید شد و تیغ صبح رقص شب شب‌پره‌ها را گرفت آیینه صدپاره شد و طیف نور دور و بر مقبره‌ها را گرفت بازترین پنجره با بوی سیب جای همه‌خاطره‌ها را گرفت»

ما درباره مجموعه‌شعر «بی‌نقابی» حمید درویشی ۳۷ ساله داریم می‌نویسیم؛ شاعری که شناخته‌شده نیست، اگر چه ممکن است در بعضی محافل و بین دوستان و هم‌سن و سالانش شاعری شناخته‌شده باشد. دفتر شعر او اسفند ۱۳۹۶ در ۱۰۸ صفحه، توسط انتشارات شهرستان ادب منتشر شده است؛ مجموعه‌ای که ۲۰ غزل و ۵۴ رباعی دارد.

غزل و رباعی دو قالبی هستند که اگر چه پس از انقلاب اسلامی رونق و رواج دیگری گرفتند و دیگر قالب اختصاصی شاعران کهن‌سرا و کهن‌گرای ما نبودند، بلکه قالب‌هایی بودند کهن که شاعران ما در آنها تازگی‌ها و نوگرایی‌ها و زبان امروز را تجربه می‌کردند تا آنجا که در این دو حوزه شاعرانی مطرح و شاخص شدند و میدان تنی نیز به شهرت رسیدند. اینک بنگریم به رباعیات مجموعه‌شعر «بی‌نقابی» حمید درویشی و ببینیم که او در این دوران رونق و رواج رباعی، چه گلی چیده و چه گلی به سر چه کسی زده است. می‌شود گفت حمید درویشی تمام آن داشته‌هایی که در غزل‌هایش دارد را در رباعیانش یک‌هوا بیشتر دارد. این یک‌هوا، درواقع یک نیم‌برش موثر محسوب می‌شود؛ چون واقعاً بین خوب و خوب‌تر ظاهراً یک «تر» فاصله هست اما در عمل فاصله بسیار است. آن‌گونه که رباعیات شاعر هم از زبان قدرتمندتر و هم از کلام جاقفاده‌تری نسبت به غزل‌هایش

برخوردار است. نکته دیگر اینکه شاعر در رباعی راحت‌تر شعر می‌گوید و در بیان منویات درونی خود، به خود سختی نمی‌دهد. درواقع، سختی شاعر به پیش از سرودن شعر برمی‌گردد، نه هنگام سرودن که طبعاً باید خیلی راحت و ظاهراً عادی باشد، چون زمان سرودن، شاعر در هاله‌ای از الهام در واقعیت خود جاری است؛ بسیار روان و آسان: «فریاد از این غم جدایی فریاد افسوس مرا چه زود بردی از یاد من شیشه و تو سنگ شدی در این عشق بین من و تو چه اتفاقی افتاد»

هر چند رباعیات درویشی قابل قیاس با رباعیات چند تن از رباعی‌سرایانی که بعد از انقلاب ظهور کردند و خوش‌تر از دیگر رباعی‌سرایان درخشیدند، نیست اما خوب است، اگر چه تقریباً یک هوا و گله‌ی هم دوهوا؛ از رباعیات آنها پایین‌تر است، مثل: «ها آینه همیشه‌صداق بودیم چون عقربه سرمست ذقایق بودیم عمری دل‌مان برای هم پر می‌زد ما مثل کبوتران عاشق بودیم»

با این همه، درویشی در چند رباعی خود نشان داده است که می‌تواند و استعداد آن را دارد که به آنها، یعنی چند رباعی‌سرای برتر امروز برسد؛ رسیدنی که باید زبان و بیان مستقل خود را نیز پیدا کند:

«بین شهر پر از صدای بوق است و دروغ

از چهره خورشید بوده‌ست فروغ با یاد تو بارها تصادف کرده‌ست دلنگت من در این خیابان شلوغ»

در واقع و ظاهراً دو سه واژه امروزی توانسته زبان رباعی درویشی را تبدیل به زبانی امروزی کند؛ واژه‌هایی چون «بوق» و «تصادف» و «شهر»، هر چند «شهر» چندنان هم امروزی نیست اما که کنار آن دو واژه، تداعی شهرهای شلوغ امروزی را می‌کند. نکته ظریفی اینجاست که دقت بسیار می‌طلبد و آن اینکه من اشعار شاعرانی را دیده‌ام که بیش از نیمی از کلمات یک شعرشان را کلمات امروزی تشکیل می‌داد یعنی همان واژه‌هایی که تنها امروز کاربرد دارند اما شعر شاعر با آنها نه تازه و نو شده، نه دچار زبانی مستقل و نه حتی تبدیل به شعر شد! در واقع آن حجم بالای کلمات امروزی در یک شعر، نشان از عمدی بود که شاعر در آوردن آنها داشت چون آن حجم بالا جز با یک تصمیم آگاهانه و از پیش قصدشده، آوردن‌شان در هیچ شعری امکان‌پذیر نیست. پس باید یادمان باشد واژه نو و امروزی هم اگر قرار است وارد شعرومان شود، بگذاریم کاملاً ناخودآگاه و از راه الهام شعری وارد شود. گاهی نیز به جای وجاهت و اندیشه‌ورزی



غزل‌های درویشی در کل خالی از زبان و حرف‌های او نیست؛ حرف‌هایی که باید درصد بسیار بالایی می‌داشت تا او را از این جنبه رهایی می‌داد. بی‌شک شاید یکی از دلایل گرفتار شدن او برآمده از محسوس شدنش با غزل امروز باشد اما این به‌خودی‌خود نه‌تنها عیب نیست، بلکه حسن هم هست؛ لیکن استفاده مستقیم از شعر دیگران کار را خراب می‌کند، همان‌گونه که بر عکس، بهره‌برداری از آنها به‌طور غیرمستقیم، قطعاً به قدرت، استحکام و زبان شاعر خواهد افزود

رباعی (انگونه که از برای محتوای رباعی تعریف کرده‌اند)، نوعی ظرافت، لطافت، عاطفه و سادگی دوبیتی حکمفرماست: «آن لحظه که از تمام دنیا سیرم دلخسته و دلشکسته و دلگیرم تو زندگی دوبارم می‌بخشی می‌آیی و دستان تو را می‌گیرم» گاهی نیز در رباعیات درویشی این ظرافت، لطافت، عاطفه و سادگی دوبیتی‌گونه نیست، بلکه در حال و هوای زندگی امروز سیر می‌کند و با آن زبان گفته می‌شود: «آمد اما دست مرا سرد گرفت آن عشق که با خودش نیارود گرفت ای کاش که خاطرات او شیرین بود از او گفتم باز سرم درد گرفت» پایان این گفتار را نیز با یک رباعی درخشان از رباعیات حمید درویشی درمی‌آمیزیم: «رنجبر زده به دست و پا آزادی چون بعضی نشسته در گلویم شادی حالا که چهانی شده با من دشمن ای کاش تو دست دوستی می‌دای».

این قبیل نمی‌تواند کنایه مناسبی برای «باخوردن قالی» باشد که سبب باکیفیت‌تر یا گران‌تر شدن قالی می‌شود؛ تشبیه با متشابه و در کل مصراع اول با مصراع دوم باید از هر لحاظ توازن و تعادل داشته باشند! نکته دینبار اینکه شیوخ و عرفا و فقها چون شیخ و عارف و فقیه بودند، از بالا با مردم حرف می‌زدند و حرف‌شان رنگ و بسوی نصیحت می‌گرفت؛ آن هم معمولاً نه در غزل، بلکه در منظومه‌ها که پای شعر کمتر در میان بود. امروز دیگر این حرف‌ها برای شاعر جوان قرن ۲۱ اینچنین از بالا… هنوز است والله!

«عشق را از دستبر بی‌وفایی دور کن گرگ بی‌شک بره قربانی‌اش را می‌خورد»
یا:

«راستی! بار کج خود را به منزل می‌برد آن که دارد نان بی‌وجدانی‌اش را می‌خورد»
دیگر اینکه این حرف‌ها(که بر است در این مجموعه) نه‌تنها معنایی، بلکه حتی به‌عنوان یک مشت نصایح از جانب کسی که مقام مبله‌کله ادبی و علمی و عرفانی و اجتماعی ندارد، پذیرفتنی نیست. چون که همچون سعدی و صائب و مولانا نمی‌تواند مفاهیم معرفتی را آنگونه که یک مفتی و عارف و شیخ کسب کرده و دارد، بیان کند. بعد این بزرگان با غزلیات‌شان شعر می‌گفتند و حرف‌های دیگر و حکمی‌شان را در مثنوی و بوستان و گلستان می‌زدند که اگر نصف بیشترشان نظم هم شد، اشکالی بر ایشان از منظر شعری وارد نشود، اگر چه جزو شاهکارهای ادبی (نه شعری) جهان هستند. حال بعد از انقلاب ادبی‌نیما و تحولات بزرگ ادبی معاصر، ناصر حامدی هنوز می‌خواهد در غزل‌های خود حرف‌های بوستانی و گلستانی و مثنوی‌گونه برزند! آن‌وقت تازه به گرد آن حرف‌ها و مثال‌ها هم نرسد و نیز تفسیرهای عالمانه و معرفتی و حکیمانه‌ای هم از آن حکایت‌ها و داستا‌ها به دست نیارود!

آقاجان! شما اگر می‌خواهی شعر عاشقانه بگویی، چرا آسمان ریسمان می‌بافی؟! بیا تو هم مثل همین فریدون خان مشنیری خودمان یا همین محمدعلی بهمنی گل‌مان، در حال و هوای اشعار ماندگار «بی‌تو مهتاب‌شبی…» شعر بگو یا در حال و هوای غزل‌هایی که عشق‌های زمینی و زمینی‌وار پاک و نجیب را می‌ستایند شعر بگو. اگر مخاطب عادی، مخاطب حرف‌های و باسواد از شعر شما معرفت و عشق را درک و احساس نکرد، بیایید بقیه مرا بگیرید. حرف‌های قلمبه و سلمبه و تشبیهات نامربوط، به دست نیارود!

آقاجان! شما اگر می‌خواهی شعر عاشقانه بگویی، چرا آسمان ریسمان می‌بافی؟! بیا تو هم مثل همین فریدون خان مشنیری خودمان یا همین محمدعلی بهمنی گل‌مان، در حال و هوای اشعار ماندگار «بی‌تو مهتاب‌شبی…» شعر بگو یا در حال و هوای غزل‌هایی که عشق‌های زمینی و زمینی‌وار پاک و نجیب را می‌ستایند شعر بگو. اگر مخاطب عادی، مخاطب حرف‌های و باسواد از شعر شما معرفت و عشق را درک و احساس نکرد، بیایید بقیه مرا بگیرید. حرف‌های قلمبه و سلمبه و تشبیهات نامربوط، به دست نیارود!

آقاجان! شما اگر می‌خواهی شعر عاشقانه بگویی، چرا آسمان ریسمان می‌بافی؟! بیا تو هم مثل همین فریدون خان مشنیری خودمان یا همین محمدعلی بهمنی گل‌مان، در حال و هوای اشعار ماندگار «بی‌تو مهتاب‌شبی…» شعر بگو یا در حال و هوای غزل‌هایی که عشق‌های زمینی و زمینی‌وار پاک و نجیب را می‌ستایند شعر بگو. اگر مخاطب عادی، مخاطب حرف‌های و باسواد از شعر شما معرفت و عشق را درک و احساس نکرد، بیایید بقیه مرا بگیرید. حرف‌های قلمبه و سلمبه و تشبیهات نامربوط، به دست نیارود!

آقاجان! شما اگر می‌خواهی شعر عاشقانه بگویی، چرا آسمان ریسمان می‌بافی؟! بیا تو هم مثل همین فریدون خان مشنیری خودمان یا همین محمدعلی بهمنی گل‌مان، در حال و هوای اشعار ماندگار «بی‌تو مهتاب‌شبی…» شعر بگو یا در حال و هوای غزل‌هایی که عشق‌های زمینی و زمینی‌وار پاک و نجیب را می‌ستایند شعر بگو. اگر مخاطب عادی، مخاطب حرف‌های و باسواد از شعر شما معرفت و عشق را درک و احساس نکرد، بیایید بقیه مرا بگیرید. حرف‌های قلمبه و سلمبه و تشبیهات نامربوط، به دست نیارود!

چهارشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۹
وطن امروز | شماره ۲۹۲۲

[**شعر و ادب**]

نکاه

نگاهی به مجموعه‌شعر «هفته‌اگر هشت روز بود» اثر مجید سعدآبادی

هفته چند روز بود؟

| **الف. گیلوایی |**



مجید سعدآبادی با ۳۶ سال سن، چند سالی می‌شود خود را به عنوان شاعر خوب سپیدسرا معرفی کرده‌است؛ شاعری که شعرهای کوتاه ماندگارش، از او یادگار‌های خوبی به جا خواهد گذاشت؛ اما مجموعه شعر «هفته اگر هشت روز بود» او بیشتر حاوی اشعار سپیدی است که کمتر‌شان کوتاه است. باید دید او در در این مقام چه مقام و امتیازی را از آن خود خواهد کرد.

مجموعه‌شعر «هفته اگر هشت روز بود» مجید سعدآبادی را انتشارات فصل پنجم در ۶۴ صفحه منتشر کرده است، در هیات دفترچه‌های ۴۰ و ۶۰ برگ کاهی زمان قدیم که شاید این روزها هم اثری از آثارش باشد. شعرهای این دفتر همه در ارتباط با شاعر و زائران و امام رضا(ع) است. یعنی شعرها در ستایش امام نیست؛ اگر چه در باطن شعرها‌ان احترام مقدس به امام قابل درک است.

شعرهای بلندمجموعه‌شعر «هفته‌اگر هشت روز بود» مجید سعدآبادی را که می‌خوانی، احساس می‌کنی او ذاتاً کوتاه‌سراست و این شعرهای بلند همان شعرهای کوتاهی هستند که مطول نشده‌اند اما کش آمده یا پهن شده‌اند: «وقت اصح مادم/مرا از لایه‌لای خواب‌هایبلر کرد/ بیچاره نمی‌دانست/نماز را پنهان کرده‌ام و شعر را آشکار/ باید همه‌چیز را آشکار می‌کردم/ آشکار می‌کردم/از تباط وضو گرفتم/را با راه‌بله تاریک و حوض یخ‌زده حیاط/ از تباط خرویف‌های پدرم /را با غرق شدن مادرم در نماز/ ارتباط نامم /را با قرآن مجید/ حتی این شعر را با امام رضا»

در بعضی شعرها هم مثل بچه‌ها تخیلش نه، بلکه خیالی‌فانی‌اش لوس می‌شود؛ انگار نه انگار پشت این شعر

یک شاعر خوب دست به قلم برده است:

«لولو/ اسکوبا/ بینز/ایکاروس/ در آغوش اتوبوس‌های زیادی به خواب رفته‌ام/ بهترین‌خاطرتم از این جاده/ زمانی است که اتوبوس‌ها/ مثل مدهای رنگی/ برای نماز صبح/ کنار هم می‌ایستادند/و غمگین‌ترین خاطر/مرا/ هنگام برخورد اتوبوس قرمز/ با اتوبوس آبی بود/ که به‌طور غیر معمولی زرد شد»

بعضی شعرها هم مثل یک روایت یا داستا‌نک است که تازه حرف زیادی برای گفتن ندارد؛ یک حرف معمولی که هر داستان‌نویسی خواه ناخواه به آن می‌رسد؛ بویژه داستان‌نویس‌های واقع‌گرا. و همه اینها این‌گونه اشعار درج‌شده در این دفتر را از شعر دور می‌کند. حتی یک روح شاعرانه هم این‌گونه شعرها را (همچون شعر ذیل) احاطه نکرده که بشود گفت شاعر به‌عمد این‌گونه شعر گفته‌است:

«تنهای تنها به زیارت آمده‌ام/یک‌صندلی خالی کنارم خواب است و من به یاد سفرهای قبلی/ یا جای خالی/ حرف می‌زنم/ تا زودتر/ وقت رسیدن، برسد/ خمیازه صبح تمام‌نشده/تصویر گنبد ملایی/در مرهمک چشمه‌های ارائه می‌افتد/ شاگرد می‌گوید: بر محمد و آل محمد صلوات / چند خیابان آن‌طرف‌تر/ صاحب مسافر‌خانه‌ای/ صلوات می‌فرستد و/ کلید اتقایی را/از حافظه دیوار/ برمی‌دارد…»

این اثر در ادامه دیگر مطول می‌شود و حرف‌هایش نیز معمولی‌تر، حرف‌هایی در این حد که «دراز می‌کنم روی تخت/ تختی که خستگی از تن هزاران زائر گرفته و/ هنوز مرتب است…»

اغلب شعرها شبیه گزارا است و به سفرنامه‌نویسی شباهت دارد. این شبوه حتی روی شعرهای کوتاه مجید سعدآبادی هم اثر گذاشته است:

«ضامن زعفران‌های مزرعه بیرزند/ تا/ باد/ مثل مهر سال/دست‌درازی‌کنند/ بیرزن طوری به گریه می‌نشینت/ که هم‌ولایتی‌ها/ به چشم‌اش/ چشمه رضا می‌گفتند»
این هم یک گزارش دیگر از یک واقعیت محض. بی‌خیالت شاعر، در شعری کوتاه که در تخصص مجید سعدآبادی است:

«دو تا یک/ توی یک قفسه/ دو به‌علاوه/ دو/ دو منهای دو/ کفشداری یازده/ یک ماشین حساب قدیمی بود»
بندرتر به شعر کوتاه خوبی می‌توان رسید؛ به همان نوع شعرهای سپید کوتاه خوبی که از مجید سعدآبادی انتظار داری:

«بستاندام/ مقابل کفشداری/ و مردم از کنارم عبور می‌کنند/ شبیه تخته‌سنگی که/ در مسیر رودخانه به فکر فرورفته»

ایجاد تضاد در یک اثر، تا بتوانی آن را به منتهای درجه شعر برسانی، با قاپیدن یک واقعیت که در آن تضاد اصلا تضاد نیست و تنها جنبه تقدس دارد، خیلی فرق می‌کند. یعنی سلام زائران به امام، معنای خداحافظی ندارد، بلکه به معنای احترامی است که بسیار آن را بهتر از من بزرگ‌تر می‌گذرد ادا می‌کند. حالا اگر زائری خواهد بازگشت فردای خود را به این سلام یا سلام‌های پایانی گره بزند و آن را خداحافظی معنا کند، چنین احساسی از این معنا احترامی است. اگر چه «دور شدن شاعر از ضریح و به عمق فردا نزدیک شدن» معنا می‌دهد.

حرف این است که شاعر باید خود را در واقعیت‌ها

خداالت دهد، نه اینکه عین آن را بازگو کند. «به احترام تو/ عقب عقب/ از ضریح دور می‌شوم/ و به عمق فردا نزدیک‌تر/ اینجا سلام معنای خداحافظی می‌دهد».